

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد عمر قریشی- کابل

۰۱ اگست ۲۰۲۰

عید بی رنگ و بی مزه!

۱

جمعه ۱۰ اسد ۱۳۹۹ - کابل: در یادداشت امروز تلاش می ورزم تا بسیار مختصر شما را با تغییراتی که در عید از چهار دهه بدین سو در خانه خود ما به وجود آمده است، آشنا بسازم این که در بقیه خانواده ها و فامیل عین روند را طی نموده و دستخوش تغییر شده است، نمی دانم؛ مگر فکر می کنم ارزش آن را دارد تا زیر عنوان تأثیرات اوضاع سیاسی و نظامی چهاردهه گذشته بر سنن، عادات و فرهنگ کشور زمانی مورد مطالعه قرار گیرد، قبل از آن به مثابه مقدمه آن بحث:

۱- چهاردهه قبل یعنی قبل و در آستانه فاجعه خونین ثور ۱۳۵۷، مانند امروز در منزلی که اکنون زندگی می نمایم، ۳ نسل حیات به سر می بردیم، پدرکلان و مادرکلانم، پدر و مادرم با کاکاهایم، من و برادران و خواهرانم. در آن زمان وقتی عید می آمد، به خصوص عید قربان روال زندگی چنین می بود:

*- از چند روز قبل از آمدن عید به تناسب توانمندی های خانوادگی ما که هم پدرکلانم معاش داشت و هم پدر و مادرم، یعنی در فامیلی که جمعاً ۱۲ نفر می شدیم ۳ فرد با درآمد ثابت و کاکاهایم هم با کمک نسبی به علاوه مقداری پول از بابت فروش سردرختی، انگور و کشمش و چند خروار گندم از وطن- منظور شکرده- کوشش به عمل می آمد تا دستر خوان روز های عید را حتا بیشتر از توانائی اصلی خانواده مزین بسازیم،

* - گوسفند و یکی دوبار هم گوساله برای قربانی همیشه چند روز قبل از آمدن عید آماده می شد، قسمی که نقل می کنند هرگاه تا روز عرفه، گوسفند در خانه نمی بود، "پدرکلانم دنیا را ماسر- محشر- می ساخت"،

* - از یکی دو هفته قبل از عید خرید تکه برای دوختن لباس اطفال که آن زمان ما بودیم، آغاز می یافت. خرید و آماده ساختن لباس نو در عید چنان پایه و اساس یافته بود تو گوئی بخشی از واجبات مربوط به عید است و فراموش کردن آن یا ضربتی بر اعتقادات ما وارد می نمود و یا هم اصلاً عید نمی آمد،

* - در روز عید هرچند ما قبل از نماز عید، به دستبوسی پدرکلان و مادرکلانم می رفتیم و مقداری پول از جانب پدرکلان و یکی دو عدد چاکلیت مینو از مادرکلان دریافت می داشتیم، مگر برای بزرگان عید زمانی آغاز می یافت که مردان از نماز عید بر می گشتند. از آن جایی که خوشبختانه یا بدبختانه "کارته مأمورین" از خود کدام مسجدی نداشت، نمازگزاران آنزمان عمدتاً به طرف شهر روی می آوردند، این وضع تا زمانی ادامه یافت که مسجد پولی تخنیک ساخته

نشده بود، از آن به بعد از "برکت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" که به "آخرت ما زیادتر متوجه بود تا دنیای ما"، ضمن آن که باشندگان "کارته مأمورین" نماز های ۵ وقت شان را می توانستند در آن مسجد بخوانند، تروایح را نیز در همانجا می خوانند، یادم نیست که نماز عید را هم می خواندند و یا خیر؟

* - همزمان با آمدن مهمانان از چهار طرف حتا از شکردره نزد پدرکلانم که گویا در آنزمان کلان فامیل بود، گوسفند و یا گوساله بیچاره به جرم ناکرده سر بریده می شد. به امر پدرکلانم قربانی مساویانه سه قسمت می شد، یک قسمت از خود ما، یک قسمت جهت فرستادن برای اقارب و خویشاوندان و یک قسمت دیگر برای غرباء- در کوچه ما عمدتاً همه در یک سطح زندگی داشتیم و به جز چند خانه همسایه نشین کس دیگری به آن بخش شامل نمی شد- و همسایگان.

* - وقتی آنروزها را با طرز تفکر امروز خود به یاد می آورم، باید اذعان دارم علی رغم آن که پدرکلانم سخت طرفدار تقسیم قربانی به سه بخش مساوی بود و انصافاً چنان هم تقسیم می شد، مگر حین تقسیم برای خانوادهها، همسایه ها و غرباء، این تقسیمات سخت مهر طبقاتی بر پیشانی خود می خورد. یعنی برای دارا ها بیشتر و برای فقراء کمتر، در حالی که اخلاقاً می بایست عکس آن می بود،

* - برای من که بین اطفال از لحاظ سن و سال در مقام سوم قرار داشتم یعنی دو خواهرم از من جلوتر بودند و بین پسران بزرگ همه بوم، شروع عید بدان معنا بود که می بایست در تقسیم گوشت بین همسایه ها و در بردن چای برای مهمانها با کاکای خردم کمک می نمودم. اگر بنویسم این کمک را داوطلبانه و با رضایت خاطر انجام می دادم دروغ نگفته ام زیرا اکثراً با دادن عیدی از جانب بزرگسالان پاسخ می یافتم.

* - مراسم در درون خانواده با دستبوسی و روی ماچی آغاز می یافت. بنا به گفته پدرکلان که اعتقاد داشت و همیشه تأکید می ورزید که "عید برای آشتی بین مسامانان است، اگر عید بیاید و دو برادر مسلمان که از یک دیگر آزرده خاطر اند با هم آشتی نکنند هر دو از امت آنحضرت- منظور محمد- به شمار نمی روند" نه تنها بزرگان در چنین روزی خصومت ها را حد اقل "زیر تگار" می کردند بلکه ما نیز اگر از یک دیگر دلخور می بودیم می خواستیم با هم آشتی نمائیم تا نکند از جمع "امت آنحضرت" بیرون مانیم،

* - وقتی از چنین فضائی از داخل خانه به بیرون پای می گذاشتیم، فارغ از این که در دور و بر ما، نشانی از سرگرمی های معمولی مانند آوردن چرخ فلک و یا اسپک های چوبی و یا هم حلقات تخم جنگی وجود نداشت و اگر می خواستیم خوشی عید خود را با شرکت در چنان "جشن" هائی کامل بسازیم می بایست از پدر و یا کاکاهایم کمک می خواستیم تا ما را به آنجا ها ببرند، مگر نفس دیدن اکثر همس و سالان را با لباس های جدید با مقداری پول در هر جیب و مستقلانه خرید کردن از یکه دکان سرگردنه فضای خوشی و سروری را بازتاب می داد که می شود گفت در آن زمان کمتر کسی به خصوص در سن و سال ما، چیز به نام غم را می شناخت،

* - آنچه از تمام خرید های عیدی ما خلاف لذتی که خود از آن می بردیم برای بزرگسالان احمقانه به نظر می خورد و گاهی هم بابت خرید آن ملامت و سرزنش می شدیم، خرید "پتاقی" و "غرغانک" بود. به همان اندازه که ما از انفجار "پتاقی" و صدای "غرغانک" به خصوص اگر کسی را با آن انفجار و یا صدای گوشخراش می ترساندیم، شاد می شدیم و در دل به گفته مردم "زمبلیق" می زدیم، بزرگسالان که از شنیدن صدای آن افکارشان به هم می ریخت و چه بسا گذشته های خونباتر را به خاطر می آوردند، ناراحت شده ما را از خریدن آن منع می نمودند،

واما امروز- باشد برای فردا